

« نامه ماهانه ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی »

شماره - دهم
دی ماه
۱۳۵۳

آرمان

سال پنجاه و ششم
دوره - چهل و سوم
شماره - ۱۰

تاسیس بهمن ماه - ۱۳۹۸ شمسی

(مؤسس: استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)

(صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحیدزاده دستگردی - نسیم)

(دبیر اول : محمد وحید دستگردی)

سید محمد علی جمالیزاده

با چنین گفت کرد همره کن
کرد پیش آرو گفت کوتاه کن
(سنائی)

رواج بازار شعر و شاعری

(قسمت پانزدهم)

درد دلی بوسیل مقدمه

وقتی قلم را برداشتم تا دنباله این گفتار را بیاورم ترسیدم بعضی (وبسکه اغلب) از خوانندگان چهره درهم کشند و بگویند این مردك هم با این داستان دور

و دراز عشق و عشقبازی مولانا بقول اصفهانیاها ما را «کاس» وخسته و کسل ساخته است و دست از سرما بردار نیست و چیزی نمانده بود که عنان قلم سرکش را بر گردانم به مبحث دیگری بپردازم ولی از شما چه پنهان این حس خود خواهی که در نهاد او لاد آدم نهفته و پنهان است (وجه بسا مانند کوه آتش فشان شعله ورمی گردد) سر بگوشم آورده گفت مگر چون خودت از این مقوله حظ و لذتی می یابی حق نداری که بدلی خواه خود عمل نمائی و آنگاه مگر حدیث عشق آن هم درباره عاشق کم نظیری مانند مولانای روم بر آن همه ابواب و فصول مبتذل که همه با سیاست و اقتصاد چپ و راست و با نفع پرستی افراطی و خداناشناسی سروکار دارد ترجیح ندارد، پس ترس و بیم را بکنار بگذار و آنچه را دلت می خواهد بروی کاغذ بیاور و مطمئن باش که باز هم در گوشه و کنار کسانی پیدا خواهند شد که از این دست مطالب بیشتر خوششان بیاید تا از اخبار مربوط بدزدی قند در اصفهان و تقلب در کارزمین در قزوین و مسائل لاتعد و لاتحصائی که هر روز حتی در متمدن ترین ممالک دنیا رخ میدهد و فرشتگان منیع و فخیم دیروز را بصورت اهرمان پلید از بهشت رانده بر خاک سیاه می نشانند. پس اطاعت امر نموده می گوئیم که در قسمت سیزدهم پاره ای از اسباب و علل علاقه شدید مولانا را بشمس تا اندازه ای نشان دادیم و گفتیم هر دو دلسوخته و غمدیده بودند و از دنیا و مردم دنیا آزر دگی ها و افسردگی های بسیار داشتند و یکدیگر را هم زبان و هم فکر و هم مسلک یافته بودند (یا قابل همفکری و هم مسلکی) و چنین موهبتی را قدر شناخته میخواستند از چشمه لذت بخش و فیاضی که قضا و قدر (با اراده و قصد شمس) بدانها ارزانی داشته بود تا حد امکان بر خوردار باشند.

شمس دنیا را بیشتر دیده بود و عقده بسیار در زیر خاکستر آتش ضمیر خوابانیده

بود و تشنه گوش شنوا و خاطرپذیرا بود و عطش در ددل گفتن داشت.

بقول صاحب الزمانی در «خط سوم» شمس «عصر خود را عصر نازائی اندیشه، عصر نشخوار میراث فرهنگی گذشته، عصر سترونی خلاقیتها، عصر انحطاط ابتکارها، عصر بزدلی فرهنگی، عصر احساس حقارت فکری مییافت. علما و فقها و عرفا و حکمای عصر خود را می دید که بیشتر میراث فرهنگی گذشته را نشخوار میکنند و دانش آنها منحصر باین شده است که بنقل قول گذشتگان پردازند ولی از خود هیچ زیادنی و هیچ نوآوری و خلاقیتی ارائه نمیدادند، شمس بر این بی مایگی، بر این عقیمی، بر این نازائی فکری. بر این تبلی اندیشه و بر این فضل فروشی و روشنفکران گذشته گرای عصر خویش سخت سوگوار بود و نسبت بدان با شدت و خروش میتاخت. خشم شمس نسبت بفضل فروشان تهی مایه کرانه نداشت.» پر خاشا و نسبت به آنان اوج میگرفت، فساد آنان را برترین انگیزه فساد روزگار و پریشانی نظام اجتماعی و دینی جامعه می دانست و از نیرو با خشم و غضب بآنان دشنام میداد و میفرمود: «این شیوخ راهزنان دین محمدند، همه موشان خانه دین خراب کنندگانند.»

بله شمس با بیزاری هر چه تمامتر با طراف خود مینگریست. باز رشته سخن را به صاحب الزمانی و امیگگذارم که بهتر و سائر از من مطالب را بیان مینماید:

«شمس داغ تنگدستی و ننگ بینوائی و حقارت طبقات را در جامعه زرپرست که پول را قبله خود ساخته است تا بسه مغز

استخوان خویش احساس کرده بود. بارگران خود پسندی توانگران خود کامه را که گوئی همه جا حتی راههای عمومی را نیز به قباله گرفته بودند تا اعماق روح خود درك ولمس نموده بود و ازینرو بود که با همدردی تمام در جامعه‌ای خشك و متعصب فریاد درمیداد که: «لحظه‌ای برویم بخرابات تا بیچارگان را به بینیم، آن عورتگان را خدا آفریده است. اگر بندند یا نیکند در ایشان بنگریم. در کلیساها هم برویم، ایشان را هم بنگریم، آری، زهی کافران مسلمان».

با این مقدمات گویا دیگر تردیدی باقی نمی ماند که اساس علاقه مولانا به شمس و لابد شمس بمولانا کاملاً مبنی بر تفاهم روحی و معنوی بوده است. در این جا بی مناسبت نخواهد بود که نکته‌ای را هم که گویا تا کنون جلب توجه محققان را نکرده است بعرض خوانندگان برسانم. آن نکته عبارت است از این که ملاقات مولانا با شمس چنان که برایمان حکایت کرده اند و معروف است زیاد بی سابقه هم نبوده است و بلکه میتوان پذیرفت که مولانا چشم براه کسی بوده که بایستی برسد و او را در راه طلب مدد برساند، و شاید بتوان بیت زیر را هم شاهدی بر این ادعا قرارداد آنجا که میفرماید:

«بر آرم شرق تبریز، شمس دین، بخرام»

«که بر ممالک هر دو جهان چو بهرامی»

سلطان ولد (پسر مولانا) در «ولادنامه» در جایی که از پدرش و از شمس سخن میراند در ضمن توصیف پدر خود چنین نوشته است:

«آنکه اوی بی نظیر و بی همتاست ...

هر مریدش ز بسایزید افزون

هر یکی در ولد دو صد ذوالنون
 با چنین عز و قدر و فضل و کمال
 دائما بود طالب ابدال . «

یعنی در جستجو و در انتظار مرشد و دلیلی بود که او را بمراتب کمال رهبر باشد
 و این مرشد همانا شمس تبریزی بود که جواب انتظار مولانای جوان را که بیست
 و دوسه سالی از او جوان تر بود داد و سلطان ولد در این مورد میگوید:

«خضرش بود شمس تبریزی»

«بعد بس انتظار رویش دید.»

و حتی شاید بتوان استنباط نمود که مولانا نام او و صاف شمس را شنیده بود
 و شاید امید ملاقات او را در دیگ خاطر می پخته بوده است، اگر این احتمال صادق
 باشد پایهٔ بسیاری از داستانهایی که دربارهٔ ملاقات شمس و مولانا گفته و روایت
 کرده اند قدری سستی میپذیرد.

شمس خود فرموده است «من عادت بنشستن نداشته ام هرگز» و ما میدانیم
 که فی الواقع مقالاتی که بصورت «کتاب مقالات» وی در دست است مجموعه ای
 است از آن چه وی در مجالس بیان و تقریر میکرده است.

عموما این بیت معروف را:

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر

من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش

بشمس نسبت داده اند. در هر حال آشکار است که وقتی چنین کسی برفیق
 صدیق و بیدار و همزبانی برسد که حرفش را بفهمد و قدر آنرا بداند چه عالمی را سیر
 میکند. نوشته اند که شمس و مولانا در اول کار «سه ماه تمام در حجره خلوت شب

و روزه صوم و حال چنان نشستند که اصلا بیرون نیامدند» آیا چنین افراد ممتازی «صوم» را از شرایط «حال» تشخیص داده بودند، جواب دادن باین سؤال کار آسانی نیست بخصوص که میدانیم طولی نکشید که شمس از مولانا طلب همسر و همخوابه‌ای نمود و بمراد خود هم رسید .

دیدیم که مولوی فرموده است :

«پانصد استسقاستم اندر جگر»

و باز فرموده :

«تشنه دیرینه منم ، گرم دل و سینه منم»

و چنین مشعل جانانداری در نخستین نشست و برخاست با شمس درست تشنه‌ای را بخاطر می‌آورد که پس از مدت‌ها عطش سوزان بچشمه‌خنک و گوارا و پاک و زلالی رسیده باشد و عطشش تسکین پذیر نباشد بخصوص که خودش هم بخواهد که تشنگی او هرگز پایان نرسد. آنوقت بود که دنیا و مافیها و بعلم و فضل و مقام و احترام و اعتبار پشت پا زد و صلاداد که :

« دل زدانشها بیشتم ، آشنائی یافتم »

«ظلمت هستی نماندم (۱) ، روشنائی یافتم»

نخستین کسی که از خیام بعنوان شاعر نام برده است عمادالدین کاتب در کتاب معروف «خریده القصر» است . این کتاب که قریب نیم قرن پس از وفات خیام تألیف شده و مجموعه معتبرست از شاعران ممالک اسلامی ، پس از آنکه خیام را بعنوان بزرگترین حکمای عصر و در قسمت ریاضیات بی‌همتا می‌گوید چهار بیت عربی از وی نقل می‌کند و مدعی است آنرا در اصفهان برای وی روایت کرده‌اند .

«دمی با خیام»